

سوال و جواب‌های بحث لا بشرط مقسمی

سؤال اول

سؤال: - البته مبنای شما مبنای عالی بود، ساده و

راحت -، بحث لا بشرط مقسمی که فرمودید لا بشرط

مقسمی در مفاهیم، تحقق خارجی ندارد و فقط تحققش

به وجود اقسامش می‌باشد حالا در بحث وجود،

حقیقت وجود را به لا بشرط مقسمی تشریح فرمودید

در اقسامش سریان دارد یا به تعبیر دیگر عینیت با اقسام

دارد، يك بحث هم قبلاً در رابطه با ذات و تعینات ذات

فرمودید که تنزل ذات در مقام مشیت از عالم عماء ربانی

و عوالم مادون صفات و اسماء می‌باشد. و فرمودید در

مقام ذات کسی به آن مقام نمی‌رسد و و آن مقام را کسی

ادراك نمی‌کند، مقام، مقام غیب الغیوبی است و مقام

هوهویت است و دست کسی به آن جا نخواهد رسید.

سؤال اینجا مطرح می‌شود که آیا ما لا بشرط مقسمی به

عنوان يك وجود خارجی، غیر از وجود اقسامش و

کثرات، یا ذاتی به غیر از صفات و اسماء در خارج ما

داریم که مثل مفهوم نباشد چون در مفهوم نداشتیم، آیا در اینجا داریم یا نداریم؟

جواب: ببینید، بحث خلط شد یعنی دو سؤال با

همدیگر خلط شده و باید هر دو جدا جدا بررسی شود

مسأله اول: عرض ما این بود که در عالم مفاهیم،

چطور لا بشرط مقسمی در عین اختلاف عین اقسام

است، و مصداقاً حدود ماهوی هر کدام از اقسام؛

منافاتی با عینیت ندارد. یعنی فرض کنید که می گویند:

الکمه إما اسم، و فعلٌ و حرف. و - الحدث اما بتحقق

فی ضمن الماضي او فی ضمن المستقبل - وقتی که این

مطلب را می گوئیم در عالم خارج هم ما می بینیم همین

معنای حدثیت که از نظر مفهومی با آنها اختلاف دارند

یعنی حدث به معنای لا بشرط مقسمی مورد نظر

است. و لیکن اقسام او همه دارای حدود هستند؛ یا به

هیئت اسم فاعل اند یا به هیئت اسم مفعول و سایر

هیئات هستند. بناءً علی هذا از نقطه نظر مفهومی این

حدث لا بشرط با آنها اختلاف دارد؛ ولی ما بازاء

خارجیه او، یعنی آن حقیقت خارجیه حدثیت که آن

مشاهد ما است یا به هیئت اسم فاعل است یا به هیئت اسم مفعول یا ماضی یا مستقبل هست که آن معنای حدثیت در یکی از این قالب‌ها عینیت پیدا می‌کند؛ در عین حال منافاتی با عینیت با قالب دیگر و با حدود قسم دیگر ندارد، حالا در بحث وجود، صحبت ما در این است که وجود يك معنای و مفهومی دارد که عبارت است از صورت آن حقیقت خارجی در ذهن، این همان معنای مفهوم وجود است که به معنای مصدری است یعنی کلّ ما يتحقق و يتحدّث و يعرض علیه هذا المفهوم که همان الوجودیه می‌باشد و به فارسی هستی‌دار شدن و تحقق است، تعین است؛ ثبوت است؛ تقرر است؛ تکون است؛ امثال ذلك، این معنای وجود می‌باشد که با تمام اقسام موجود می‌سازد، با هذا موجود این معنای وجود، عینیت دارد هذا موجود؛ وجد؛ یجد؛ وجد؛ اوجد؛ موجد؛ موجد؛ وجود؛ تمام اینها در همه این قوالب هست و با توجه به اختلاف در مفهوم ولی با آنها عینیت دارد؛ این يك معنا، ما بازاء خارجی دارد که عبارت است از همان حقیقت هر

شیء ای است که بواسطه آن از کتم عدم به منصفه ظهور می‌رسد؛ یعنی اگر این حقیقت شیء نبود بر این شیء، عدم حاکم بود، اطلاق معدوم بر این می‌شد، آن حقیقت شیء چیست؟ آیا بسیط است یا مرکب؟ بنابراین در مسأله شرطیت مقسمی قطعاً باید آن مفهوم را بسیط فرض کنیم؛ چون اگر بسیط نباشد، خودش قسم خواهد بود،

اگر شما در تعریف کلمه بگوئید الکمه ما یکون معنی فی‌الغیر و لا یکون مستقلاً فی افاضه المعنی در اینجا تعریف حرف را برای کلمه آوردید پس دیگر کلمه را تعریف نکردید و این اطلاق بر اسم و فعل نخواهد شد.

بنابراین ما در تعریف کلمه ناچاریم جمیع حدود و قیود اقسام را حذف کنیم و فقط یک معنای سازج و خالص از همه اقسام را بیاوریم چطور اینکه شما در مسأله جنس هم همین حرف را می‌زنید در هر قضیه طبیعی و کلی طبیعی شما همین حرف را می‌زنید؛ وقتی که در تعریف انسان بگوئید موجودی است که رنگ صورت او سرخ است و در مناطق

آمریکایی و جنگل‌های کذا زندگی می‌کنند شما دیگر باقی اقسام انسان را از این تعریف خارج کردید و فقط یک عده سرخپوست‌ها را داخل کردید یا انسان آن شخصی است که بشره او سیاه است و تمام بدن او سیاه و مثل زغال می‌ماند و در مناطق آفریقایی زندگی می‌کند انسان‌های سفیدپوست و زرد و نژاد مختلف را از این تعریف خارج کردید آنکه شما در طبیعت هر شیء می‌خواهید حد بیاورید حد یا رسمی که در طبیعت کل اشیاء است آن فقط باید به ذاتیات آن شیء برگردد، نه اینکه به عوارض خارجی یا به اصناف برگردد؛ شما همچنین در تعریف برنج یا گندم، می‌گوئید که برنج عبارت است از یک ماده‌ای که دارای یک سانتیمتر یا کمتر طول اوست و وقتی که می‌پزند طول آن بیشتر می‌شود و ماده او از نشاسته است و دارای این خصوصیات است، این تعریف تعریف ذاتی شیء است؛ ولی صحبت در این است که اگر شما تعریفی را که می‌خواهید از برنج بیاورید آن یک تعریفی باشد که به یک قسم از اقسام برنج برگردد، به برنج طارم یا به برنج دیگر برگردد

دیگر شما برنج را تعریف نکردید، اصناف را تعریف کردید.

بطور کلی در هر حدّی که برای لا بشرط مقسمی آورده می‌شود که کلی طبیعی هم هست، در آن تعریف فقط، تعریف از ذاتیات شیء است و بس. دیگر عوارض طاری بر ذاتی شیء؛ مورد لحاظ در تعریف و رسم قرار نمی‌گیرد و اگر قرار بگیرد از لا بشرط مقسمی بودن خارج خواهد شد و خودش قسمی از اقسام آن خواهد بود بناءً علی هذا در مسأله وجود، شما ببینید ما چه تعریفی باید برای آن بیاوریم.

وجود عبارت است از حقیقت تکوّن هر شیء

وجود عبارت است از حقیقت تکوّن هر شیء، یعنی اگر شیئی در وعاء ذهن و وعاء خودش، هر ماهیتی، بخواهد تحقق پیدا بکند، تحققش بواسطه این مسأله‌ای است که آن مسأله موجب این تحقق و تکوّن خواهد شد؛ یک حقیقت و واقعیتی در اینجا است و هر چه شما می‌خواهید اسمش را بگذارید، بدون وجود بر این ماهیت متصوره ما عدم حاکم است و اطلاق معدومیت بر آن می‌شود اسم او را

وجود می‌گذاریم.

پس بنابراین وجود، یک امر خارجی است امر
توهمی و ذهنی نیست؛ وجود عبارت است از یک
امر محقق خارج، و وقتی که تحقق پیدا کرد اشکال
مختلفی برایش می‌آید؛ که عبارتند از ظهورات و
حدود وجود بنحوی که اگر این حدود نبود، وجود
دیگر به این ظهورات در نمی‌آمد دیگر شما نمی
توانستید او را ببینید، و مشاهده کنید آن وجودی که
نه حد انسان، دارد، و نه حد حیوان و نه حد جماد و
نه حد نبات و نه حد ملائکه، این وجود قابل مشاهده
نیست وقتی قابل مشاهده نشد قابل تعریف نیست.

بنابراین همیشه تعریفی که برای یک شیء
می‌آورند تعریف از ذاتیات شیء می‌آورند ذاتی این
ماء این است که شیئی است دارای میعان و بی‌رنگ
و بی‌بو و رفع عطش می‌کند و از عناصر اکسیژن و
هیدروژن تشکیل شده حالا اگر فرض کنید که این
آب هیچ ذاتی و حدی و یا رسمی و خصوصیتی
نداشته باشد، شما چطور می‌توانید این آب را تعریف
کنید؟ دیگر قابل تعریف نیست؛ پس هر چیزی که

بخواهد تعریف شود باید یک خصوصیتی داشته باشد، یک ذاتیاتی داشته باشد تا آن ذاتیات را تعریف کنیم حالا حقیقتی که همه اشیاء بواسطه آن حقیقت از عدم بیرون می آیند و اگر آن حقیقت نبود فقط یک تصور ذهنی از آن حقیقت برای ما بود. اما اگر آن حقیقت خارجی در خارج وجود نداشت پس آن حقیقت چیست؟ می گوئیم آن حقیقت هیچ نیست الا اینکه فقط آن تعریفی که ما برای آن می اوریم آن است که همه ماهیات بواسطه او تحقق پیدا می کنند؛ آن عبارت است از یک عینیت، یک واقعیت، یک حقیقت هستی و بودن، این بودن را هم از باب ناچاری بر او می اوریم یعنی وقتی به اشیاء نگاه می کنیم، می بینیم هستند، یک حالتی را بین همه اشیاء ما می بینیم؛ این لیوان که در دست من است یک ارتباطی بین این و بین این ما برقرار می کنیم ما هنوز از کیفیت و از حدود این لیوان اطلاع نداریم شما هم اطلاع ندارید شما ممکن است ببینید که این شاید از پلاستیک یا، کائوچو و یا شیشه باشد هنوز آنرا لمس نکرده اید این الآن در دست من است شما فقط دارید

نگاه می‌کنید خیلی فرق است بین چیزی که آدم دستش بگیرد یا این که فقط به آن نگاه بکند، ممکن است فرض کنید از زجاج است ولی تصور کنید از پلاستیک است و یا، ممکن است تصور کنید که اصلاً برلیان است یک سنگ بسیار قیمتی که معادلی در دنیا ندارد برلیان بالاترین گوهر قیمتی است که در دنیا هست

مثل الماس است از الماس هم قیمتی تر است خلاصه فرض بکنید به این گیلاس که اگر از آن قبیل هم باشد باز شما اطلاع ندارید ولی هیچکدام از اینها در تصور ما دخالت و نقشی ندارد یک ارتباطی ما با این برقرار می‌کنیم و لو جاهل به این باشیم، ولی باز ما یک مطلبی را می‌فهمیم یعنی جاهل به لون، و به کیل و بذات باشیم، به هر چه جاهل باشیم ولی به یک چیز عالم هستیم و آن وجود است؛ یعنی می‌بینیم هذا موجود این را دیگر جاهل نیستیم، یعنی حالا این را دستمان می‌گیریم، رنگش را می‌بینیم که با این فرق می‌کند، این رنگش آبی است، آن رنگش سفید است، قدش با این تفاوت دارد شیء آبی، بیست سانت،

سی سانت، ده سانت است، حجمش تفاوت دارد ولی هنوز نمی‌دانیم آن چیست؟ ممکن است شما تصور کنید که این زجاج یا قطعه من الحديد است ولی به یک مسأله ما عالم هستیم

و آن وجود اوست می‌بینیم این وجود دارد و نسبت به این ما جاهل نیستیم و همین طور وقتی که تمام اشیاء را شما نگاه می‌کنید می‌بینید که مسأله مشترک بین تمام اشیاء وجود دارد که اسم آن مسأله و آن مطلب را وجود می‌گذاریم

سؤال: در این صورت اگر این ظهورات جزئی

نباشد حقیقت وجود هم قابل ادراک نیست؟

جواب: احسنت آن هم قابل ادراک نیست،

اما حالا اگر یک کسی از شما سؤال بکند آن

چیزی که باعث شده یک نظر واحدی نسبت به این

شیء و اشیاء دیگر داشته باشید آن حقیقتش

چیست؟ برای ما تعریف بکنید نمی‌توانیم چون

می‌بینیم هر دوی این‌ها هست یعنی هم این هست،

هم این هست، در حالی که اصلاً نمی‌دانیم حقیقت

این چیست؟ این را هم حقیقتش را نمی‌دانیم

چیست؟ ولی جهل ما، مانع از یک علم دیگر نمی‌شود، آن علم، علم ثالث، و علم، بوجود اینها است، و مانع نیست حالا اگر سؤال کنیم آنکه وجود است و واقعیتش چیست؟ نمی‌دانیم؛ یعنی این ادراک اجمالی می‌شود، و آن مفهوم عبارت از مفهوم وجود است؛ همین ارتباطی که انسان برقرار می‌کند - و این منظور حاجی سبزواری است - . همین ارتباطی که احساس می‌کنید، هست، - مفهومه من اعرف الاشياء - یعنی از یک بچه‌ای که دنیا آمده و هنوز شیر را نمی‌فهمد که چیست، اما به دنبال مادرش می‌گردد آن بچه مفهوم وجود را فهمیده اگر نمی‌فهمید، دنبال چیزی نمی‌گشت. آن بچه که هیچ، پدرش هم فهمیده است. همه اینها مفهوم وجود را فهمیده‌اند. اما آن بچه که نمی‌فهمد آن شیری که می‌خورد چیست؛ هیچی نمی‌فهمد. فقط می‌فهمد که چیزی به شکمش می‌رود ولی پدرش می‌فهمد، این فرق بین علم و جهل است.

این ارتباط، یک ارتباطی است که برای همه است. این ارتباط همان است که مرحوم حاجی

می فرماید: - «مفهومه من اعرف الاشیاء.» - حالا
می آئیم سراغ اینکه حقیقتش چیست؟ همین که اگر
نبود ما به این می گفتیم - «هذا معدومٌ» - آن چیزی که
موجب شده به این شیء بگوئیم - هذا موجودٌ، -
حقیقتش چیست؟ - «و کُنْهه فی غایه الخفاء» - اینجا
یک حقیقت مشترک وجود دارد که باعث شده
کسانی که قائل به اصالت ماهیت هستند به اشتباه
بیفتند. چون می بینند که دو ماهیت مخالف موجود
است. این یک ماهیت، این هم یک ماهیت یکی از
پلاستیک است، و دیگری از زجاج است و امثال
ذلک این ماهیت های مختلفه چطور شده که یک اسم
واحد بر همه آنها صادق است اما ماهیت های آنها
فرق می کند و ما هم نمی توانیم بر این حقیقت اطلاع
پیدا کنیم و امکان اطلاع بر این حقیقت نیست. اینجا
است که آنها قائل شده اند به اینکه وجود، صرف
اعتبار است یعنی به هر چیزی که هست شما
می گوئید - هذا موجودٌ. - اما حقیقت مال خودش
است و ربطی به ماهیت دیگری ندارد و لذا این
حقیقت را ماهیت نامگذاری کرده اند این به خاطر

این است که - «و کُنْهه فی غایه الخفاء» - والا اینها قائل به اصالت الماهیه نمی شدند این اشکال در اینجا برایشان پیدا شده بود بنابراین وجود، عبارت است از یک حقیقتی که تا به حدّ و رسم نرسد قابل ادراک نیست یعنی اگر شما یک وجود را بخواهید ادراک بکنید این باید حدّ داشته باشد یا حدّ مادی باید داشته باشد چطور اینکه ما مشاهده می کنیم یا حد معنوی و روحانی باید داشته باشد چطور اینکه باز ما آنها را مشاهده می کنیم حالاتی که برای انسان پیدامی شود، حالات سبکی، سنگینی، حالات ثقل، و یا انبساط، و سرور، حالات کدورت، و غم، یا مسرت، این حالات همه وجودند، منتهی وجودی است که دارای حد روحانی است دارای تعین و مظهر روحانی است بین حالت سرور و بهجتی که برای شما پیدا می شود و بین حالت غم و کدورت که پیدا می شود فرقی نمی بینید مثلاً احساس می کنید که کدورت و ثقل و قبض بر انسان حاکم شده است ما این دو حال را احساس می کنیم؛ وزن ما تغییر نمی کند خصوصیت بدنی و فیزیکی ما تغییر پیدا نمی کند. علم ما تغییر

پیدا نمی‌کند همه سرجایش است. جهل ما تغییر پیدا نمی‌کند فقط چیزی که تغییر پیدا می‌کند حالت انبساط و مسرت پیدا می‌شود و تبدیل پیدا می‌شود به قبض و کدورت و حالت ناراحتی، فرق بین این دو قضیه به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه دو نحوه از وجود برای انسان تحقق پیدا کرده است یک وجود، وجود دارای حالت و بروز و ظهور مسرت و وجود دیگر به حالت و بروز و ظهور غم و قبض، ما این دو را احساس می‌کنیم.

سؤال: وجودی که از اشیاء خارجی درك

می‌کنیم آن دركش هم باز به حالت خفاء است.

جواب: بله

سؤال: مفهوم را که شما می‌فرمایید خفاء ندارد

جواب: بله

سؤال: این حقیقتش خفا دارد آیا مفهومی هم

خفا دارد

جواب: شما وجود ذهنی منظورتان است، در

مورد وجود ذهنی، ما همین را می‌گوییم خود حقیقت

وجود ذهنی هم برای انسان مخفی است.

سؤال: پس ادراکش هم مخفی است؟

جواب: حقیقت ادراك و واقعیت مخفی نیست،

من باب مثال يك رنگی شما می بینید این رنگ که برای

شما مخفی نیست

سؤال: مخفی هست چون معلوم نیست چه نحوه

از وجود به او خورده است مثل غم و غصه

جواب: ما کار نداریم به آن ولی بالاخره الآن

دارید رنگ را می بینید یا نه؟ بین این و بین دیگری فرقی

نمی بینید؟ شما بین دراز و بین کوتاه هیچ فرق

نمی گذارید؟ این سی سانت است این ده سانت است،

فرق می گذارید یا این رنگ آبی است این سفید است

این الآن وزنش دو کیلو هست، آن وزنش سه سیر

است، فرق نگذارید؟

بالأخره باید همه فرق بگذارند، این فرقی که

الآن شما دارید بین این دو تا می گذارید مال چیست؟

مال حدود این دو شیء است اما صحبت در این

است که حقیقت این، که باعث شده است از کتم عدم

بیرون بیاید و الآن در مقابل شما قرار بگیرد؛ این

حقیقتش چیست؟ یعنی اگر بگویند این پلاستیک یک مایعی است که از نفت می‌گیرند با تجزیه نفت این پلاستیک پیدا می‌شود، می‌گوییم بسیار خوب، این مایع را قبول داریم مقوله دیگر هم کاغذ است از پنبه و قطن و یا از درخت می‌گیرند همه اینها را قبول داریم ولی صحبت در این است که آن حقیقتی که به این شکل در آمده است و یا به آن لون در آمده است و آن حقیقتی که مشترک بین پلاستیک و شیشه و زجاج و بین مائی که در اوست او را به من نشان بدهید و او را ارائه بدهید و تعریف کنید، شما چه تعریفی می‌آورید؟ هیچ، اینجا است که آن - «و کُنْه فی غایت الخفایی» - آن حقیقت وجود قابل تعریف نیست، چه موقع قابل تعریف می‌شود؟ وقتی که به او حدّ بخورد، حالا چه این حد باشد یا آن حد باشد اما اگر حدّ به او نخورده است من چه چیزی را تعریف کنم، اینجا است که، این مسأله ما را به اینجا می‌رساند که اگر وجود ذات حق تعالی که وجود بحت و بسیط و بدون حدّ است را بخواهیم تعریف کنیم، هیچ تعریفی نمی‌توانیم بکنیم چون در ذات

هیچگونه تعینی برای وجود نیست. نه نور است که بگوید ما این نور را می‌بینیم، چون نور تعینش به اوست و دارای خصوصیتی است و با اشیاء دیگر تفاوت دارد، نور خصوصیتی دارد که با غیر نور متفاوت است با شجر متفاوت است با ظلمت متفاوت است با درخت متفاوت است حقیقت نور با اینها تفاوت دارد اسم آن را نور بگذاریم خود نور دارای تعین است، اسمش را ظلمت بگذاریم، ظلمت، عدم نور است. معنا ندارد که اسم آنجا ظلمت باشد. اینجا است که آمدند تشبیه کردند حقیقت ذات باری تعالی را به نور، و گفتند از آنجایی که نور - الظاهر بنفسه والمظهر لغيره هست حقیقت ذات متعال که عبارتست از وجود لا اطلاق و لا حدی، وجودی که حدّ و قید بر نمی‌دارد آن اغیار به واسطه حقیقت ذات روشن هستند که ما آنها را می‌بینیم اگر وجود نبود ما این را نمی‌دیدیم چون اینکه شما الآن دارید می‌بینید به خاطر وجود است اگر وجود نبود این را شما نمی‌دیدید حتی اینکه الآن در دست من است، این هم به خاطر حقیقت وجود

است. این شیء با دیگری تفاوت دارد پس تعریف نور؛ بر وجود صادق است چون المظهر لغيره است. اما خود نور، خود نور فی حدّ نفسه چیست؟ خودش هم ظاهر است الظاهر بنفسه، خودش ظاهر است، چراغ، خورشید را به ما نمی‌نمایاند، خود خورشید هست و می‌گوید من وکیل و وصی نمی‌خواهم نیاز نیست که شما با چراغ قوه من را نشان بدهید پس نور - الظاهر بنفسه - است و وجودی که خودش - المظهر لغيره - هست به دلالت اولویت و اقتضاء باید - الظاهر بنفسه - هم باشد، چون نمی‌شود یک شیء غیر را بنمایاند و ارائه کند اما خودش ظاهر نباشد، این ظهور؛ ظهور باطن است نه ظهور ظاهر، ما که نمی‌بینیم اگر این - الظاهر بنفسه - بود پس چرا این همه اصالة الماهوی درست شده است.

سؤال: پس الظاهر لنفسه می‌شود.

جواب: بله الظاهر لنفسه می‌شود بنفسه نیست

چون اگر بنفسه بود همه باید او را بینند، این برای ذات خودش روشن است و این روش بودن برای ذات یعنی تحقق هستی، هستی بر او حاکم است بذاته و بنفسه لا

بغیره؛ خودش برای خودش و تعین را می آورد، نیازی به غیر، از این نقطه نظر ندارد بناءً علیهذا این از یک نقطه نظر که آمدند تشبیه به نور کردند اما از نقطه نظر دیگر، نور، خودش دارای حدّ است و ما خودمان نور را مشاهده می کنیم اما اینجا حدّی نیست چون حدّی نیست قابل مشاهده نیست وقتی قابل مشاهده نشد تعبیر از او به عماء می آورند ظلمت؛ نوری که در وجود خود او ظلمت است عماء یعنی عالم تاریکی، چون هر نوری بخواهد غیر را روشن کند و قابل مشاهده باشد متعین می شود، خود آن نور تعین می شود، و در آنجا تعین وجود ندارد و چیزی که قابل رؤیت نباشد بر او ظلمت حاکم است.

وجه تسمیه عماء

بنابراین در عین اینکه نور است ظلمت هم هست و است تعبیر به عماء آوردن برای این جهت می باشد که قابل رویت و وصول نیست، یعنی انسان همه حدود و همه تعینات را می تواند انکار کند اجمالاً، ولی صحبت در این است آنجایی که اصلاً

تعیین ندارد و قابل برای ادراک نیست آنجا را چطور ممکن است که انسان به او برسد، وقتی یک سالک فانی می‌شود و به آنجا او را می‌رسانند یعنی او مطلبی را ادراک می‌کند که اگر صدهزار سال قبل می‌نشست و فکر می‌کرد به این مطلب نمی‌رسید. فرض کنید یک مقداری فکر کنیم به حقیقت این می‌رسیم، پلاستیک است و فلان است و ماء است یک مقداری فکر کنیم به حقیقت این می‌رسیم این زجاج است و دارای این خصوصیات است یک مقداری فکر کنیم به این حقیقت می‌رسیم این کتاب است اما صحبت در این است که اگر در عالم برزخ هم فکر کنیم تا حدودی روشن می‌شود، در عالم ملکوت هم فکر کنیم روشن می‌شود، تا اینکه به عالم ذات می‌رسیم، در عالم ذات چگونه فکر کنیم یعنی ذات را چگونه بشناسیم؟ با چه حدی بشناسیم؟ با چه خصوصیاتی بشناسیم، اینکه می‌گویند فکر کردن در ذات محال است اما در آلاء و نشانه‌ها این می‌شود فکر کرد، شیخ شبستری می‌فرماید در آلاء و نشانه‌های الهی می‌تواند انسان فکر کند ولی در ذات، عین محال است و

نمی‌تواند فکر کند یعنی فکر از حدود و قیود به یک شیء می‌رسد اما ذات که دارای حدّ نیست نمی‌تواند برسد اما وجدان می‌تواند بکند یعنی چه؟ یعنی وقتی یک عارفی فنای در ذات پیدا بکند، حقیقت ذات برای او روشن خواهد شد اما نمی‌تواند بیان کند چون اگر بخواهد بیان کند باید با حدّ و قید بیان بکند آنجا که قید نیست پس نمی‌تواند اصلاً بیان کند.

معنی بیت:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر *** من

عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش^۱

اشاره به همین قضیه دارد یعنی حقیقت ذات را ادراک کرده است و لکن نمی‌تواند در تعین بیاورد چون هر چه را که در تعین می‌آورد دارای حد است و ذات، مافوق حدّ است و ذات سایر حدود را در بر می‌گیرد.

سؤال: پس در این صورت فرمایشی که کردید

يك مرتبه‌ای برای ذات قائل شدید که این مرتبه قابل

^۱ دیوان شمس تبریزی.

وصول هست و برای سالک آن مرتبه مافوق تمام
تعینات است آن کجاست و آن چه مرتبه ای است؟ و
چه فرقی با آن مرتبه بشرط لایی که آنها قائل بودند
کرد؟

جواب: همین که شما می گوید حدود یعنی در ما
يك مرتبه‌ای است که آن مرتبه در عین اینکه مرتبه
اعلاست در عین حال با همه مراتب عینیت دارد یعنی
سالک برسد به يك مرتبه‌ای که در عین اینکه در این
مرتبه نازل، این حد را مشاهده می کند در عین حال، آن
مرتبه لاتعین را ببیند این همان لابشرط مقسمی است
یعنی هم این حد را ببیند و در عین اینکه این حد را
می بیند يك حدیت را هم می بیند و این دو حد با هم در
عین خلاف و در منتهای تضاد قرار دارد. و هیچگونه
تضاد و خلافی بین این دو حد در آن مرتبه مشاهده
نمی کند. این همان مرتبه لابشرط مقسمی است.

مرتبه ذات و مرتبه عماء با تمام کثرات عینیت

دارد

سؤال: یعنی در حقیقت مرتبه ذات و مرتبه عماء

با تمام کثرات همراه است.

جواب: همراه نیست کثرات نیز حقیقت دارند

سؤال: اینکه کثرات حقیقت دارند منظورتان

این است که این‌ها سراب نیستند یعنی از حرفهای شما اینطور به دست می‌آید که هم وحدت، حقیقت دارد و هم کثرت، یعنی کثرات سراب نیستند باز نه به معنای استقلال.

جواب: یعنی کثرات، واقعاً کثرت دارند یعنی

واقعاً ما این شیء را يك، می‌بینیم و اطلاق واحد بر او می‌کنیم و یا اطلاق واحد بر این می‌کنیم، بر همه اینها اطلاق واحد می‌کنیم و همه اینها واقعیت دارند و هر کدام از اینها را ما در رتبه و جایگاه خودش ترتیب اثر به او می‌دهیم به جای اینکه فرض کنید این را بخوریم، این را که در دهانمان نمی‌گذاریم بخوریم و این به خاطر این است که به این یکی ترتیب اثری می‌دهیم که به دیگری نمی‌دهیم، همه کثرات، حقیقی و واقعی هستند. ولی صحبت در این است که این کثرات که در واقع هستند، عین وحدت حقیقی و واقعی می‌باشند.

سؤال: یعنی در حقیقت اینجا وحدت، حقیقی

است ولی کثرت، اعتباری و به معنی عدم استقلال است.

جواب: عدم استقلال است بله

سؤال: پس بنابر فرمایش جنابعالی با آن کلامی

که در توحید علمی و عینی هست به این عنوان، که ماهیت، اعتبار حدّ وجود است منافات دارد؟

جواب: اعتبار حدّ وجود نمی گوئیم؛ می گوئیم

نفس حد وجود، خود حد وجود، ماهیت است.

چرا اعتبار بدانیم، یعنی ما حد وجود را؛

مراتب وجود می دانیم.

سؤال: همان نحوه وجود؟

جواب: بله همان نحوه وجود است

سؤال: بالأخره يك لا بشرط مقسمی به معنای

اینکه يك چیزی هست، یعنی جزء این اقسام وجود

دارد یا ندارد یعنی تمام آنچه که مخلوقات هستند همه

اینها خداست و خدا همین تعینات است و همین کثرات

است چیزی جز این ما نداریم، و مراد این است، یا نه

ما يك چيز ديگري داريم؟

جواب: نمى توانيم بگويم فقط خدا همين است

اگر بگويم فقط خدا عبارت است از كثر ت يعنى همه

كثرات را اگر جمع كنيم يعنى زمين و آسمان و اجرام

سماوى، عالم ماده، را ملكوت و مثال، را در يك ديگ

بريزيم و درش را ببنديم اين خدا مى شود، اين درست

نيست بلكه آن حقيقت پنهان، و يك حقيقت مخفي

هست كه آن حقيقت هم با كثر ت و هم با تجرد مى سازد

يعنى در عين اينكه آن حقيقت به جاى خودش باقى

است و تعين ندارد در عين حال با همه اينها هم هست

يعنى آن حقيقت با همه سازگارى دارد و مصاحب

است و عينيت دارد. اين معنا مراد ما است.

سؤال: چه طور تعين ندارد و او را از كثر ت جدا

كرديم؟

جواب: ببينيد ما خود وجود را مگر داراى

مراتب نمى دانيم؟

سؤال: بله! مافوق مراتب مى دانيم

جواب: همه مراتب درست است و هر مرتبه

نسبت به مرتبه دیگر تعیین بیشتری دارد، مرتبه بالا تعیین کمتر و کمتر و کمتر، تا اینکه می‌رسد به مرتبه‌ای که در آنجا مرتبه لاتعین است ولی صحبت در این است همان مرتبه لاتعین و با همین تعیین عینیت دارد یعنی نه اینکه در خود خدا تعیین بگیرید، تعیین خدا به چیست؟

سؤال: می‌گوییم تمام کثرات یعنی همان بحث

کثرت در عین وحدت و وحدت در عین کثرت.

جواب: خب آن وحدت چیست؟

سؤال: وحدت آن چیزی است که تمام کثرات را

در بر گرفته؟

جواب: پس آن يك حقیقتی است؟

سؤال: بله آن يك حقیقتی است.

جواب: آن يك حقیقتی ماورای این کثرات

است

سؤال: یعنی يك خارجیتی دارد؟

جواب: خارج نه، بلکه باطن این کثرات است و

یک حقیقتی است در باطن این کثرات که به

صورت این تعیین در می‌آید و به صورت غیر متعین

هم در می آید، درست شد؟ هم غیر متعین است و هم با تعین است اسم این را خدا می گذاریم خداوند جامع تمام تعینات است

سؤال: همان جمله ای را که عرض کردم خدمت حضرت تعالی که فرمودید خداوند جامع تمام تعینات است.

جواب: نه اینکه خدا تعینات را کنار می اندازد

سؤال: جامع یعنی اینکه مساوی است

جواب: مساوی یعنی این موجود دارای تعین است و این هم تعین، تعین دیگری را نمی گیرد پس بنابراین فقط به این تعین محدود می شود اینطور نیست بلکه يك حقیقتی است که هم این تعین را در خودش هضم می کند هم این تعین را در خودش هضم می کند و هم بقیه تعینات را در خودش هضم می کند؛ آن وقت کسی که همه تعینات را در خودش هضم می کند پس باید خودش بی تعین و لا تعین باشد.

سؤال: آن لا تعین دوباره در همین تعین است.

سؤال: فوق این تعینات می باشد؟

جواب: نه فوق، فوق به همین معنا که بیان شد و

اینکه می گوئیم فوق، نه فوق مکانی، فوق مکانی نیست

اگر فوق مکانی باشد برای آن لا تعین حدّ قرار دادیم و

او را بشرط لا گرفتیم یعنی در عین حال که آن حقیقت؛

حقیقت بلا تعین است با تعینات هم معیت دارد.

سؤال: بله معیت دارد ولی می توانیم بگوئیم آیا

مساوی با اینهاست یا نه؟

جواب: مساوی نه، بینونیتی اصلاً بین اینها

نیست اصلاً شما تساوی را به چه معنا می گیرید. يك

وقتی می گوئید که خدا؛ این است و جز این نیست

معنای مساوی است.

سؤال: اگر اینها محدود هستند میلیاردها بی

نهایت محدود باز هم محدود هست.

جواب: خب محدود باشد

سؤال: خدا درست است عین این تعینات است

ولی نمی شود گفت مثلا این تعینات خدا؛ هستند

جواب: نمی توانیم و نمی گوئیم.

این موجود داخل در وجود خداست این حرف را ما می‌توانیم بگوییم یعنی این خودش با تعینش داخل در آن وجود است پس بنابراین با این عینیت می‌توانیم بگوییم.

سؤال: وقتی لا بشرط مقسمی گرفتیم دیگر نباید اقسام را لحاظ کنیم و الا لا بشرط مقسمی می‌شود.

جواب: اگر لا بشرط مقسمی گرفتیم این مقسم يك اقسامی را بالاخره دارد و الا مقسم نیست.

سؤال: پس لا بشرط مقسمی می‌شود

جواب: نه،

سؤال: لا بشرط مقسمی این است که نظر بکنیم

به ماهی‌هی مثل ماهیت من حیث هی لیست الا هی

جواب: همین که شما این ماهیت را من حیث هی

لیست الا هی گرفتید در عالم خارج آیا این ماهیت

عینیت مصداقی با همه اقسامش ندارد شما در تعریف

انسان می‌گویید - حیوانٌ ناطقٌ - این حیوان ناطق آیا در

خارج مصداقاً با آن سیاهپوست عینیت ندارد؟

سؤال: یعنی لحاظ لا بشرط مقسمی هم می‌کنیم.

جواب: لحاظ نکردیم و اصلاً

ما در حیوان ناطق لون را لحاظ نکردیم قد را
لحاظ نکردیم حدود را لحاظ نمی‌کنیم، ولی در عالم
خارج همین حیوان ناطق سازج و خالص، با مصادیق
است و اینها وحدت مصداقی و عینیت مصداقی
دارند.

سؤال: اگر وحدت دارند دیگر لحاظ اول نیست
باید از لحاظ اول بها هی هی نظر داشت، بعد آن وسیله
برای انتقال بشود.

جواب: چرا؟ شما به يك سیاهپوست وقتی
می‌گویید هذا انسان^{۲۸}، چه لحاظی می‌کنید؟

سؤال: لا بشرط قسمی نه مقسمی!

جواب: نه، اصلاً قسمی لحاظ نمی‌کنید فقط
مقسمی است می‌گویید - هذا انسان^{۲۸}، - انسان^{۲۸} یعنی
چی؟ یعنی حیوان ناطق به زرد پوست هم می‌گویید -
هذا انسان^{۲۸} - اصلاً کاری به رنگش ندارید، می‌گویید -
هذا انسان^{۲۸} - در عین حال که اینها با هم تفاوت دارند،
به سفید پوست هم می‌گویید هذا انسان^{۲۸} فقط حیوان

ناطقیت در اینجا برای شما لحاظ است نه لون و نه قد و
 نه شکل و نه مذکر و نه مونث بودن، هیچی برای شما
 مطرح نیست فقط آن حقیقت لحاظ می‌شود، آن
 حقیقت در هر قالبی می‌خواهد باشد بسم الله خوش
 آمدید این حقیقت الآن در سیاهپوست است - حیوان^{۲۸}
 ناطق - این حقیقت الآن در سفید پوست است - حیوان^{۲۹}
 ناطق. - ما اصلاً در اطلاق، کلی طبیعی بر اینها لحاظ
 نمی‌کنیم مثلاً شما فرض کنید که ده کیسه برنج در اینجا
 است کیسه آمل، کیسه رشتی، کیسه مازندران، همین
 کیسه های متفاوتی که دارند برنج اصفهان شما
 می‌گویید چی، عربها چی می‌گویند - هذا ارز، - به همه
 اینها می‌گویید ارز؛ هذا ارز اصفهانی، هذا ارز رشتی،
 هذا ارز مازندرانی، هذا ارز طارمی، اینکه در اطلاق
 واحد به همه اینها می‌گویید ارز این اطلاق واحد، لحاظ
 به شرط مقسمی است یعنی شما لا بشرط مقسمی را در
 نظر گرفتید به همه اینها می‌گویید برنج حالا این برنج
 چیست؟ این برنج آمل دو است این برنج آمل يك
 است، همین طوری این برنج طارم است این برنج

استخوانی است این برنج اصفهان است. بحث اول
بحث عوارض نبود، بحث، در حقیقت خود شیء بود.
بحث لا بشرط مقسمی بود، حالا آمدیم سراغ
عوارض، این یکی حدی دارد که آن ندارد، آن یکی
حدی دارد که این ندارد، همه اینها هر کدام حدود
مختلف دارند پس این لا بشرط مقسمی ما در خارج
عینیت با تمام اینها دارد در وجود هم همین طور
می باشد،

سؤال: می شود مثال زد به يك كشي که هفت

رنگ شده و حقیقت این هفت رنگ یکی است

جواب: بله احسن مثال خوبی است؛ اول

می گفتید